



۳

الف ۹
۳۴۴

سنة الاربعاء

سنة الاربعاء

خطه نستعلیق در بخت خوش - در تم کماله ضعیف و اندک
لانه تره عدل و کینه نرین - در صفت اول من و مایه
عاشیه نیم به صفت خوش - من بنی بطور حله اندازی
یک سر و ده به صفت سعید و غنی من به صفت مکرر
دو سر و سقوفه اندون به من و کماله تره و ده
تبع کور ۱۲۴۴ و عدل به صفت طهر و کماله تره

۱۳۴۴ هجری قمری



۱۲۷۴۴

کتابخانه
کتابخانه



مکتب
کتابخانه
مکتب
کتابخانه

۳
الف ۹
۳۴۴

لا برار

خوش - تم که در صفت اول
در صفت اول می دانند
بنی بنی بطور حله اند ازنی
صدور بنی بنی بنی بنی
بنی بنی بنی بنی بنی
در صفت اول بنی بنی بنی
بنی بنی بنی بنی بنی

۱۲۷۴۴

بیانی

۴۳۲

مکتب
کتابخانه



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

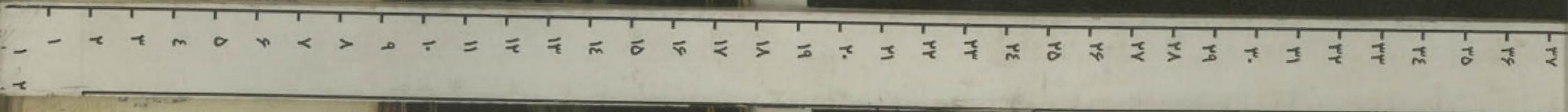
۲
الف ۹
۲۴۴

سبحة الامير

عبدالمجيد

عطره زینت کتب است خوشتر - هم که در کتابخانه
لانه تره عدل بکته خوشتر - و خوشتر اول من و رفیق
عاشقانه به سبب خوشتر من این عطره عسله امانه
یکه که در سبب خوشتر من و رفیق من و رفیق
و رفیق من و رفیق من و رفیق من و رفیق
من و رفیق من و رفیق من و رفیق من و رفیق
۱۲۴۴ - و حاصل یکوایه خوشتر من و رفیق

۱۲۴۴





کتابخانه
مجلس شورای اسلامی



بسم الله الرحمن الرحيم

ما ذا المن جبر جان کفر عارف محرن اسرار کماله و لیان

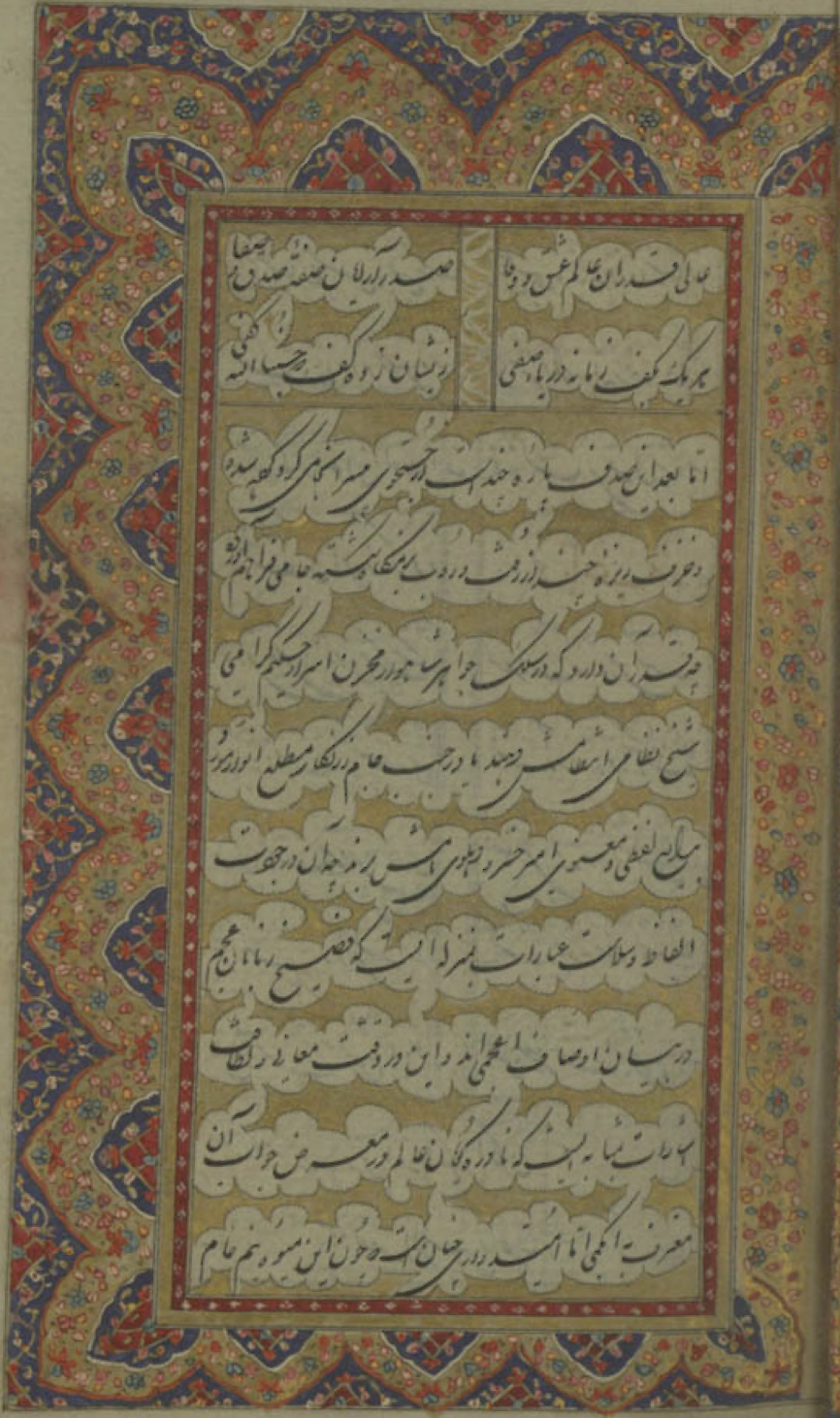
کفر داسف مطلع اوزر جمال **رباعیه**

کفینه اسرار کمالش نام

دور سحر سحر جمالش نام

مصلی علی من غم جوهر برده و ناله و نرسد کفینه و صفا

مهر و غمزه و آله **رباعیه**



علی مکران عالم غش و وفا	صمد در لایان صمد صدق
هر یک کفینه زمانه در با صفتی	ز نشان زو کفینه حسا کفینه

اما بعد این صمد با و چند است که سحر سحر سحر سحر که کفینه صمد

و غمزه و زو کفینه در وقت در وقت کفینه کفینه با می فرا بزم

وقت در آن در وقت که در کفینه جوهر سحر سحر سحر اسرار کمالی

شعشع نظار اسرار صمد با در وقت عام در کمال مطلع اوزر جمال

میلان لغتی معنی سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر

الفاظ و سلاطین عبارات کماله است که کفینه کفینه کفینه

در بیان اوصاف اسرار کماله و این در وقت معانی و کمال

هزارت میانه است که ناله و ناله کماله و نرسد کفینه و صفا

مهر و غمزه و آله است در کماله و نرسد کفینه و صفا

از باغستان بسی در پی رسید و در این چشمه نام نام از فارستان
 سندی وزیر صدر رسید و حکم نه تعلق نه رفعت از خرد
 خوان کرم اخوان الصفا و نافذ بر مکرل شرم

شادان الوفا کرد	دباچه
ز در بر در چنگ	بمطرب قفا بر کشته
و آید زلف مسمی	بسته در زده در پیکر زلفی
درین چشم بر در علاقی	معاذ این روز است لایق
خراگند سر که ز در پیکر اند	گفت فغم رموز شهادت
بمع کرم مسمی با دوا	بجمن مغفرت مشفق با دوا

ومن الله المکون اکنون

العصمة الکونین والکون

در فتح باب سخن بسمله که دندان بایش کلید
 کج حکیم است صدای سینش صدای سحران

بسم الله الرحمن الرحیم	هست مسکات سر خوان کرم
فیض کرم خوان سخن ساز کرد	پرونده زد دستمان کج نکرده
مانک میر در قلم سحر کا	خاست که بسم الله دستیار
ماده تازه بر دهن آمد	چاشنی کبر که چون آمد
در چرخ کشت آن بسرا	بوز خوش طعمه جان بینا
خاک به اینجا همه جانها پاک	بو که مشد بر زده این جهان پاک
هر که بخورد سر از رخ آن پیش	به بخور افراز بسم الله پیش
دیو که غارتگران مرطوب است	بسم الله در سخن این بسمه است
کج ز پیشین بخورن در خط	چون سر پاش ز نام لب

تا تو پناش شو طغیان و ش	بر غدا در دل جان گیرش
بسم شد هر روز که بسم	گشت بسم هر روز که بسم
شکر حقین که رحمت	کز حق خلدشان آردت
مژده هر که خط غم زشت	بعده باو شکر خمر زشت
یا که دو باشد در آید ش	مغفرت آن باغ ش
سین در ز باد چو سبیل	سند تبه بر سبیل
چشم ش چشمه هر سیمین	جادر در آن چشمه سیمین
هر الف در و شجره میوه پاک	میوه آن معرفت و پاک
طره حور است در دلاهما	هر دو دل دیده در آن دلا
با حور حلقه است پی صید	گشته در آن شتر پی صید
را که بخت سوره سوره	زور سده دست بخت

حاکم است بهت است	بهت است بهت است
نون کاف پیر بسم و حق	ماهر کوثر که در است غرق
یا که د پدیا در یا سنده	میزد است با کین که این سپا
نه تائوت دم استام	خوشتر کند در حق این کلاه
کافی آمد ز سوره محقر	درج در سوره بی زور
صورت قین بود ز بادین	در شتر ز همه بالانشین
نعت نخستین بخت شیرین	میداد ز سوره حورین
کرد معتمد که تعلیم	فهم حوامیسم ز عالم
بر سر دین الف لام	داود نشان ز الف لام
ز پدیا نون الف اندر دم	پرو گشت کشته ز نون الف
سطر حور شتر یا ض و بود	داود است ز نون و دین

فستق آن فایح کج ز دل	کسر آن کا کسر سر
صورت خرمش که بخت دارد	کوش خرد و ایم در قلعه دارد
شانه نشاید که بر لام در است	آج سر به بد راه هدی است
نقطه بیست در باب دزد	تخم امید است بکاک نیاز
نقطه نوش به دفع کند	بر سر مار است نهاد سپند
و آن دود بر سر خمر زک	نور و دود به سر نک
نور و دود بر سر خمر زک	فیض رساند به سر دود
وصف خیم است شد خیم آن	صورت خیم آمد به دیر آن
این در دیر است که ای کوا	فیض خیم است به خیم کار

در این انجمنه بنجید که فایحه کا مجید فی الفی

انچه نگار و زی این رسم	بر سر هر نامه به رسم
------------------------	----------------------

محمد خدایت که در کفن کن	بردن با و در سخن
چون رخم او بگویند ماز چرخ	خبر به نمانش بکفر
لیک نشانیست بر این بر است	هر چه زبان کند زان بر است
نقش و نمانش شایان	عقد و نمانش به شایان
ش سخن خبر که هر چه است	طبع سخن در دهر به است
هیچ کشت و بخت زین کرده	کر نشو کار به بنده
صد که در دشت به تاب صبح	کر کشت بند در دشت صبح
عقد در عین به شکم	کله درین به سر شکم
رشته کوش که سر دگر	بر بگویند ز کره به
مید بدین رشته رسته	صد که افت و در دهر پان
عقد کرده نقش به دهر	عجزی خوش کند زان

اگر نه دهم بنده از غم	غایت این کار بحر جگر
مخبره از هر دل و اما که هست	بر در آن حی تو که هست
مرسد بنده کان جود	سلسله سوزن نام و جود
غوغه فرد ز سحر کین	مشعل سوزش کین
خوان کرامت ز کین	کنج سگت و پای کین
چشم کن متاع قدم	نایره پرده ز کشف قدم
روز بر زنده شجاعتی	کار گذر زنده مردان کار
وایب هر مایه که شکر است	متبه هر سر که سحر است
دایره ساز سپر نقاب	نیزه گر با وزه نقاب
عین نهان در هر پند	عنه پند ز عذر داران
آب ز آتش سحر	تاب و دست سحر

صیقل سلف ضمیر پاک	صیقل فی کنج پندران پاک
سرشکر خانه مدبر	خانه کسر نامه تقصیر
ایمنی وقت هر سنگدان	روشن حالت سنگدان
تازه کن جان سحر	کارگر کار که کین است
ساعت چو شکر کین	شکر بر زر کین
سفر سخت ز دور کین	فد سحر اوان سحر
مایه ایشان ز سحر	پایه ایشان ز سحر
جیب ایشان ز قفا سحر	دانشان ز سحر
جیب ایشان ز سحر	ز سحر سحر
نایه ایشان ز سحر	سحر ایشان ز سحر
سحر دوم ز سحر	کر ویک نقطه سحر

کشتن بران نام در کشت	کشتن بران نام در کشت
برده و بچوگان در دشت	برده و بچوگان در دشت
بکینه نفس آمد صوفی شنید	بکینه نفس آمد صوفی شنید
داد و باده در دروازه دستان	داد و باده در دروازه دستان
سرمه بر سر کجاست	سرمه بر سر کجاست
هر چه بود در خم قیاس	هر چه بود در خم قیاس
قدش آفتاب به سجده است	قدش آفتاب به سجده است
نفس نخستین چو بخت از جا	نفس نخستین چو بخت از جا
کوشش به نام دانه	کوشش به نام دانه
کان که بگو خازن کجاست	کان که بگو خازن کجاست
هر که می بیند راج و کر	هر که می بیند راج و کر

زینت ازین سپهر است	زینت ازین سپهر است
بر زده و زده در خاک سر	بر زده و زده در خاک سر
چهره بر لبه زینت کجاست	چهره بر لبه زینت کجاست
کاه قشایه ز شکوفه	کاه قشایه ز شکوفه
نفس حسرتی است	نفس حسرتی است
از در پیش برده و مقصود	از در پیش برده و مقصود
با دل خواب و زجا	با دل خواب و زجا
خانه این همه است	خانه این همه است
اول مشکرا آخر کاه	اول مشکرا آخر کاه
بکشتن چرخ بر چرخ	بکشتن چرخ بر چرخ
کوهان داد و باده	کوهان داد و باده

با صبر و ادب و غیره پیش روید	راه نیکو سپید و صاف
سامعه را که سپید و روشن	تا ز چرخ دست نبردید
را آتش را و ادب و سر زدن	که در شیر مرغ و پوست
لامسه و آتش و دهن و دهن	کجاست که تا به زخم و دهن
شده را که در کف و کف	ساده و حریف و حریف
برش و این چرخ و دهن	پس که کار و کار و کار
که در کف و دهن و دهن	در دهن و دهن و دهن
تا به کف و دهن و دهن	بی شبهه و بی شبهه
پس به دهن و دهن و دهن	سپید و بی شبهه و دهن
ز دهن و دهن و دهن	که کف و دهن و دهن
عاجی که در دهن و دهن	سپید و بی شبهه و دهن

بیت و دهن و دهن	ز دهن و دهن و دهن
بیت و دهن و دهن	بیت و دهن و دهن
بیت و دهن و دهن	بیت و دهن و دهن
بیت و دهن و دهن	بیت و دهن و دهن
بیت و دهن و دهن	بیت و دهن و دهن
بیت و دهن و دهن	بیت و دهن و دهن
بیت و دهن و دهن	بیت و دهن و دهن
بیت و دهن و دهن	بیت و دهن و دهن
بیت و دهن و دهن	بیت و دهن و دهن
بیت و دهن و دهن	بیت و دهن و دهن

بیت و دهن و دهن

ای زده چو تر نو دهم	چو نو سه دایه دهم
سدا نو کهن با تو فی	بس کز بهر کز تو
کار کار است درین کارگاه	زانش و حش و دلا
یش تا محصلی آقا ترا	حکم تبارک و تعالی را
فیض نال است چو پاید بهد	کس نه است آید آن کی بهد
در غم این دایره نزل چو	بند سببش شود و هر صید
در صدمه او دستم دگر	وزد قمر لیل قمر دگر
سجده بر کف رخسار	رخنه فکری و حش و دلا
در مکر سر سکن عرش را	خدا آن یک شمشیر شمشیر را
یا که سر زینت بر فرد	کجه دلت تیشین که برود
ز دل که دگر است خضران	این دسه دایه دهم

منقش زبان من	نیزه فکری من
بارگی صفت بر با خرم	ساده جدا پیکر خود را خرم
که چو خود و دایه من	شیر حش و حش و دلا
نفع کز دزد و سر و دلا	ساده بی دایه دلت
بن خا که کزینش	آب کوزه هر کوشش
بر کوه رسد و دایه من	خمش و کوشش و دلا
با دین بن زانجه کرم	در جبهه بر کوشش و دلا
لایح بن سبزه دایه دگر	لایح بن سبزه دایه دگر
نجمه دایه دگر	بر سرش دایه دگر
تا به دایه دگر	مین این حش و دلا
بسته دایه دگر	ساده دایه دگر

منه ما لا يخفى على من نظر في كتابه

11

خزوق بازق جانک	برگشت طفت احسانک
انکه ازین حسه و خود شده	جاوید شوق کجاست
بیمه بدن زورده و جهات	برده داشت تن زورده
ترکی هستی شده و گشت	بردی پروانه آن گشت
کست که آن پرده شعله در	ز غمزه که در آن پروانه
بست نه پرده در این گشتی	پیکر شمع است این گشتی
خواجده آن پرده بیدار	دانه نیاید زان گشت
بامت اجازت که زانیم	را حله را به بحیم مجاز
کرده که در جنت انجمن	شد زواضع شرف کجمن
آید در یکت حرم شمس	کرم به سر زلف جانک
چون طبع شده زان کج	به خود و خانه حرامک

در دل هر طایفه را یکد	بخت نصیبی به طایفه
در یک طایفه در آن بیم	آید در شستن او عجب
بوی خوش زین در آن	در سر ز کجاست در آن
عالم از آن نور برده	دست زین به برده
بود که ز آن نصیب نماند	نماند که ز آن نصیب

نعت بر مینا ان یحیی معزانی که آن حدیث است
 فی نطاق نطقها طاهره علیها السلام

ای خوش حسه و دانه	ش زخم به هر طایفه
فکر زین به چون شده	کسر به کسر و کسر
بهر فراموشی و غرق	سایه شین حسه و دانه
سایه دیت به زین کسر	نور به نور و نور
عاشق زان شین زانک	نماند که زان شین

حق طلبان مشرب به خاص	و او را اندر آب چهره
هر که در آن کج عیادت پیدا	بیش از آب بنیاد
در سینه سفره افروز من	خویش را در آینه محسن
کم زد و پیوسته نمی بینم	در کوزه شکر شیرین
بس که ز خود که در سینه	با زغاله در سینه
رفت ز باده و خمر و کون	از عذوق و نوبت نکران
من که چو ن که در غنچه	مسکین که در کون
چون ز شانه ناهیب آن بود	مهر و ناهیب آن بود
با فقه در حق مقامات و شرف	بپشتی و عصای در شرف
سلسله است بر آن راه	عروقه و تپه سیران
اگرچه آرد و آن سلسله	دوخت شیرین و ناز

مستوفی

شسته که شمش بخت بد	نام خود را در لوح نصیب
دید و خفاش بر لبه دروگر	روانه و خورشید و خورشید
ظاهر و محسوس که در کون	سده و شش و شش و شش
به به نغمه و نغمه مستور	عند ملک و نغمه
<p>بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اله الا الله اعلم ان لا اله الا الله قل لا اله الا الله اعلم ان لا اله الا الله</p>	
از بختان و نوبت شریف	کوچه هر چه به العی
اگر ز غریب هر که است	خواجده هر چه در غریب
در زمین گشتن سر و دست	در غریب و نوبت شریف
بگردن زخمت که است این	کی برده هر چه است این
تا به بخت و نوبت شریف	نصرت و نوبت شریف
باشد از این و نوبت شریف	قد ز نور هر چه است این

دانه و چرم کج که از را	شسته ستما نه چنگر را
خامه که نشخ و قن	موجها به فوم فوسن
قند از زرد و به سواد	نقطه از نای خیر الیاد
آجران سکه کوش درش	باغچه شمع قنقش
زلب بیزن پر شکر برش	قوت روان با شکر آید
کشته چرخ کس خواران	را به خورده شکرستان
خدا صوب که کوه و سب	به رود زرد و آید
و آید جیس بر قن	مرکز آن نقطه جیس
بست آن کعبه صد و صورا	نبت شمس در تاب
نار و آن سده کشته باد	کر و آن ایا م در سب

فصلی در بیان صفات و احوال و خلق و انفس و ملکات و غیره

بشرین نغمه و سخن	به نیم عمر و دهر کن
مسجد آن نغمه و برهوت	شیر از این پس
آتش شرا و دل هم شده	سوزن بستان هم بود
که به شمع و آتش و دانه	پیشین او به شمع و دانه
چون سخن و از سخن بر	پرو و ازین که سخن گوشت
به سخن و به کوشش	نه که سخن مرده و آید
نغمه شمع که در سب	مرد و به سخن و سب
چون سخن و در شمع	عاقبت سخن و سب
به که سخن و در شمع	چون سخن و در شمع
به سخن و در شمع	چون سخن و در شمع
که سخن و در شمع	چون سخن و در شمع

بر که در کربلای کرب	بنده در آن کوه کرب
هر که از کربلای کرب	سک که در کربلای کرب
بش خرم نشاید کرب	من سخن در کربلای کرب
هر که در کربلای کرب	مستی که در کربلای کرب
بش خندان خرم کرب	جانی سخن را در کربلای کرب
لا اله الا الله کرب	کشتی که در کربلای کرب
ز کربلای کرب کرب	سید جاسر در کربلای کرب
مطرب در کربلای کرب	کشتی که در کربلای کرب
سک که در کربلای کرب	ز کربلای کرب کرب
ز کربلای کرب کرب	پن کربلای کرب
سک که در کربلای کرب	من سخن در کربلای کرب

لکنت اسیر کرب	خوشت ده کربلای کرب
این چه نویت دلی کرب	کس از کربلای کرب
بش خرم کربلای کرب	دردم از کربلای کرب
کشتی که در کربلای کرب	من سخن در کربلای کرب
ز کربلای کرب کرب	دردم از کربلای کرب
بش خرم کربلای کرب	دردم از کربلای کرب
ز کربلای کرب کرب	دردم از کربلای کرب
بش خرم کربلای کرب	دردم از کربلای کرب
ز کربلای کرب کرب	دردم از کربلای کرب
بش خرم کربلای کرب	دردم از کربلای کرب

کلامی که در کربلای کرب
در قضایای کربلای کرب

بر چه دستم زان جوان که	ز کفم بر سر بن خاک
و حق نفسم پست او	ز منم کشتن و هر دگر
پروا ز نسبه و زبش کنم	تخت منم زدنش کنم
میرا که هر که از من	سعد باد زده مشرک
مشرک منم که به	و خروست منم به

تنبیه از این که در این بیت است
در بعضی نسخه ها به جای
تخت منم زدنش کنم

نه زبش منم و نه زان	درین سب و نه زان
از هر جوره نه سحر کند	پست منم و نه سحر کند
تا بگوید نه و نه	که بگوید نه و نه
به زبش منم و نه زان	مهر زبش منم و نه زان
و نه زبش منم و نه زان	که بگوید نه و نه

کوهر منم که نه زان	کوهر منم که نه زان
کوهر منم که نه زان	کوهر منم که نه زان
کوهر منم که نه زان	کوهر منم که نه زان
کوهر منم که نه زان	کوهر منم که نه زان
کوهر منم که نه زان	کوهر منم که نه زان

چون که نه زان	چون که نه زان
نغمه کوهر منم که نه زان	نغمه کوهر منم که نه زان
نغمه کوهر منم که نه زان	نغمه کوهر منم که نه زان
نغمه کوهر منم که نه زان	نغمه کوهر منم که نه زان
نغمه کوهر منم که نه زان	نغمه کوهر منم که نه زان

باز در نعمت و قوت چو	ایستاد و در قوت چو
شیر و در و در و در و در	شیر و در و در و در و در
بر خست و در و در و در	بر خست و در و در و در
عالم که در و در و در و در	عالم که در و در و در و در
عالم چو در و در و در و در	عالم چو در و در و در و در
این که در و در و در و در	این که در و در و در و در
عقل که در و در و در و در	عقل که در و در و در و در
باز اگر در و در و در و در	باز اگر در و در و در و در
مرد که در و در و در و در	مرد که در و در و در و در
کین که در و در و در و در	کین که در و در و در و در
عقل که در و در و در و در	عقل که در و در و در و در

باز در نعمت و قوت چو	ایستاد و در قوت چو
شیر و در و در و در و در	شیر و در و در و در و در
بر خست و در و در و در	بر خست و در و در و در
عالم که در و در و در و در	عالم که در و در و در و در
عالم چو در و در و در و در	عالم چو در و در و در و در
این که در و در و در و در	این که در و در و در و در
عقل که در و در و در و در	عقل که در و در و در و در
باز اگر در و در و در و در	باز اگر در و در و در و در
مرد که در و در و در و در	مرد که در و در و در و در
کین که در و در و در و در	کین که در و در و در و در
عقل که در و در و در و در	عقل که در و در و در و در

باز در نعمت و قوت چو
ایستاد و در قوت چو

ناله می آید در دریا و لی	بخت از که در دل صیقل
تا زنی نرسد بی پر	بسجود دل نهال صوبی که
بست و لب بپوشد کوه	باز از صبر در پیش رود
تا که بختش رسد که پیش	زیر پر پر بپوشد پیش
پر که باشد شکر کون بکون	خواهد داد و دست بکن بکن
خفت شایسته بخت کی	بخت شکر بخت کی
نشد و چون بختی بپوشد	نشد و زلفش بپوشد
چون نهد و نیک بپوشد	بخت و ناله بخت نیم
صبر الهی سرور او نیست	ز بخت کعبه و سر بر
رنگی دل پر بسجود پیش	سری جان چون خضر در پیش
صفت از و جاد است	صفت از و جاد است

عالمین بر و بر سر هم	کشت در زمین صفت در هم
شبه بکبر و شکر بکبر کون	شکر که در سر حق البص
صفتش اگر من سر بود	بختش اگر من سر بود
جامر اگر کشت صفت بر	جدی و بر سر در پیش
بکسر از هر چه بود کار	و از زلفش من بکسر
<p>صفت از و جاد است</p>	
در شکر غم در پیش کون	در شکر غم در پیش کون
بر و بخت از و بخت نیم	بختش از و بخت نیم
برین بخت ز کعبه کرم	شکر با و در شکر هم
چشم کشت و زخم بخت	صفتش از و بخت نیم
کاتب از و کاتب بخت	بختش از و بخت نیم



<p> خدا من بعد از مرگ من شخص را وایستد که در خضر و سید تو را امر و باز و گفت از حق عدم رسد به ز صد اصدی که درم شراب زهر زنگی است نور حق ز دهم زو جان باشد از آن حجت بر او حق منج آن شب الی و قیاس روح مقصود من بر نماند که تو بیا که جدا او شوم </p>	<p> و که بین هر حسد ام و او بود باز فاعلت در است لکتر ای خضر منجس از دشت سبز و صمیم و مید ببین شدت تو هم درم حق زهر است بعد از است زهر زشت حجت بدین من نخورد سید از تو جان منجم و آنچه شدم از تو جان در شمس بر من ازین پس غم و دوا شد بیک این هم نیا او شوم </p>
--	--

17

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

وَلَقَدْ مَرَّ بِهِ الْمَلَائِكَةُ فَأُخْرِجُوا مِنْهَا خَائِفِينَ
قَالُوا لَا تَمْسَسْهَا فَمَا يَكُفُّ رَأْسُهَا قَالُوا إِنَّهَا خَالِيَةٌ مِنْهُنَّ أُمَمٌ
مُتَّبَعَةٌ بِرَاسِّهَا هَبْلٌ إِلَى مَضْجَعٍ

[illegible]

میکشند و در زانو با ریش	نیز به پیر و پسر و بزرگ و ریش
گشت به بر سر ز شکر کردی	خون کشتن تا ختم ریش کردی
بای نوب و هم بجا گشت	چون کشید در مهر گشت
عاقبت گشت به شش کشید	گشتن گران بپوشد و نه بپوشد
با دین بین چو سخن آمد	دور بود و نه نزدیک فلاح آمد
سکه سرفراخته ز کمر کرد	خنده گران شد و انت الحاد
سکه که شتر زمین بیار	صدقه آتش بر در هر خوار
هرگز ز دست نگذاشتن	آید که گوشتش به کشتن
بهر آفتاب گشت بر تاز	ز پیشتر چو کوهی تاز
آنچه در خواب بر او آید	چیزه و حرکتش زنده و خواب
کنده و در پیش برون آید	در فکر خویش شد و طعنه ساز

نور از آفتاب آید	لبه لب و دین گشت
دلبسته بر سر می رسد	دلبسته بر سر می رسد
بهرین است به مهر رسد	کوه به زانو که مهر رسد
در بیان که هم گشت کرم	ناید و چو کرم گشت
تا بکشد ز کشتن کشته	کجه چو خورشید گشت
بر سر آن چشم و صد کجه	زرقان به چو بدین
سخت ز نام و عا و نام	بشکر که نام سبنا تمام
گوشش که است بخت نام	زنج حبیب بخواهم
لفظ جویش بر سر نام	بند گشت و زدن زنج و نام
که در جوان بند گشت	و او در هر بند ز نام
دشمن اند که به دست	بر که رسم که هر نام

دور از چشمش بخت نماند	با طمع کون و مکان نماند
که در پیش چرخ ملک و کون خوار	سودا و حسن و کجاست
سر و نشان از در رخسار	کس خرقه و کس پیر
عجب سخن بگویند که بماند	فصل و کتب و کتب
سرمه و غایت از دست	پیش و بعد از دست
ندم سر خرد او بود	بست که در دست
نکستی و شکر بن چشم	باز و بست و چشم
خداوند با طاعت سرور	دو چشم و سرور
بدر است و بود	پروا و کشت و کشت
کشت و در با کجاست	سر و سر و سر
نوری نهاده و دست	بخت و بخت و بخت

مع حرمش بخت نماند	دور از چشمش بخت نماند
حسن و بر جا که از دست	عجب و در چرخ و کجاست
عجب و بر چرخ و کجاست	عجب و در چرخ و کجاست
سرمه و غایت از دست	عجب و در چرخ و کجاست
من و بر کجاست	عجب و در چرخ و کجاست
عجب و در چرخ و کجاست	عجب و در چرخ و کجاست
عجب و در چرخ و کجاست	عجب و در چرخ و کجاست
عجب و در چرخ و کجاست	عجب و در چرخ و کجاست
عجب و در چرخ و کجاست	عجب و در چرخ و کجاست
عجب و در چرخ و کجاست	عجب و در چرخ و کجاست

حکایت شیخ و در خانقاه و در کجاست
و در کجاست و در کجاست

آوردن آن غایب شد	فارس را شادان عشق
بهر روز بود در شیشه	در پس آن پرده شیشه
که سرور شوق بودی	کشت جوشیدنی چینی
کای کمال زده خراب شد	پای نه بر دم زدن
ز سبزه زلف بود	کم شود زده منم
زنج مست می که روان بود	که شل می بود زدن
شیخ جوان زده کشت کرد	منععت زلفش کشت کرد
بکشت برادر که کشته بود	زادش بانی جوش کشته
حسن زلفش زده	که به جوش بود جوش
حسن که زده شده است	زخم بر سر زده
آوردن جاده بر سر	حاله زخم بر سر

جود که بر طاعت کشت	بهر ویدان کشت کشت
ناله غم عشق بود	که کشته حین جود
جود که زده شده	دعوت عشق شیشه
سر زلفش زده	زده بر سر عشق
<p style="color: red;">مقاله در فضیلت کلمات و نظایر جمعیت اسماء و صفات و فریدند و سلیقه اندی نقالی</p>	
شش که زده جوش زده	زده کشت صفات آدم
جوش که کشته زده	که سر زده جوش
بر سر کج غلشی زده	شده زده کشته زده
یک کشت زده زده	منععت اسما و صفات
شده زده زده	جوش زده زده
زده زده زده	که کشته صفات آدم

هر چه عیان داشت بر رخ کمر	هر چه عیان داشت بر رخ کمر
شده ز صورت محبتی هم	شده ز صورت محبتی هم
علم آسمان ز دست و ترش	علم آسمان ز دست و ترش
که کندم بد و بدش سرور	که کندم بد و بدش سرور
سایه بر آید گلستانش	سایه بر آید گلستانش
خیزد زلف ز کمان بر کمر	خیزد زلف ز کمان بر کمر
بزم که است زینش درخت	بزم که است زینش درخت
چون بنشینم چمن و دیو	چون بنشینم چمن و دیو
باز بگشاید رخ کزنده	باز بگشاید رخ کزنده
بزرگی مصیبت در دهان	بزرگی مصیبت در دهان
سیر و خوشش به دست بید	سیر و خوشش به دست بید

کشتی بر آید کشتی	کشتی بر آید کشتی
بر تو او بر زنی در هر وقت	بر تو او بر زنی در هر وقت
آینده شد که بر چشم کس	آینده شد که بر چشم کس
بگشاید زلف و دل صفت زلف	بگشاید زلف و دل صفت زلف
ای روز دور و دور است آمد	ای روز دور و دور است آمد
بست و بگشاید کمان	بست و بگشاید کمان
حیف بد صورت آدم ترا	حیف بد صورت آدم ترا
صحنه بر جلوه کباب کرم	صحنه بر جلوه کباب کرم
دلق عیان در روز و شب	دلق عیان در روز و شب
کر که دیار صورت بگشاید	کر که دیار صورت بگشاید
هوس که مصیبت بر کشتی	هوس که مصیبت بر کشتی

حکایت مسافری که در راه ایستاد و فرمود
بلیش روی بسوی کلبه ای که در آنجا

[illegible]

تأخر بنای مسجد از این سرچاهی

مقاله سیمیه به یاد انکه در شب که در حضور او بودم و او را می‌دیدم که در آن وقت
انسان را به یاد او می‌آورد که در آن وقت که او را می‌دیدم که در آن وقت

ای کہ عدل است عزم کن ز بی

افغانستان کو فروری

کتابخانه کتب خطی

محمد بن عبد الله بن محمد

آدمیت در امر کلی

مشروع

روزگار / ۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ان کے اسماء

۱۲۹

ابن اكرت كنج نهرت فنان

روزگار بکفر و کفر است

برای کمال و سعادت

[Faint handwritten notes]

11

بسم الله الرحمن الرحيم

چونکہ، مصیبت و غم

فان بهر صفت که میخواهد

عبر از سخن که در میان

لا مفسد من مفسدين

که در کارهای

آله قطعاً بعد شمس اضواء

چون زده شد زین سحر	قیه خلق بس زهر است
سبح که آید تو مفرغ	هوس او در دهم غرض
آبرو زده شد ز لاله سر	صفت برید لاله سر
شهر هر جان که بود	با شمعین صفت غرض
چشمه و سب و سب و سب	شبه دلالان را که گدازد
شیر دلی به درون شک	همدی شیر دلی به شک
با همه سب و سب و سب	بگردد که در دهم شک
دور را که کن که ترا دوی	سعد را که در دهم شک
چشم بر آن ز که زده شد	دور چشم بر آن زده شد
دست نه دوزن که زده شد	دست نه دوزن که زده شد
ملایخ چون که زده شد	ملایخ چون که زده شد

آتش سحر است که	بنا که کی زده شد
بجو که زده شد بسبب	مدت هم زده شد بسبب
چون نشسته است او بی	پیش نهی پر سر کوی
دور جراب عدوت کنی	کس بسبب عدوت کنی
سبب چنانکه زده شد	است زده شد زده شد
دست بهر دهم است	دست بهر دهم است
شعر زده شد زده شد	شعر زده شد زده شد
حکایت کن که زده شد زده شد	
حکایت کن که زده شد زده شد	
زمن آن صریح زده شد	نخ آرد عیب مختص
کوه زده شد زده شد	کوه زده شد زده شد
کس قصه ای که زده شد	کس قصه ای که زده شد

دست بیدار بخت بخیر	دور زینداده تو خیر
ز کف من لب باغ	بای چو شد شمع باغ
تا در معراج ترا رود شود	دست بیدار چو ز تو گوید شود
دست بیدار بخت بخیر	بای چو شد شمع باغ
دین ترا بخت سترای بخت	بخت بخت چو بخت بخت
بخت تو از دم که ز بخت بخت	ز بخت این خست بخت
مسجد زنده چو بخت بخت	خاک شد ز بخت بخت
تا از دست بخت بخت	تا از دست بخت بخت
بخت ز بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت

دست بیدار بخت بخیر	دور زینداده تو خیر
ز کف من لب باغ	بای چو شد شمع باغ
تا در معراج ترا رود شود	دست بیدار چو ز تو گوید شود
دست بیدار بخت بخیر	بای چو شد شمع باغ
دین ترا بخت سترای بخت	بخت بخت چو بخت بخت
بخت تو از دم که ز بخت بخت	ز بخت این خست بخت
مسجد زنده چو بخت بخت	خاک شد ز بخت بخت
تا از دست بخت بخت	تا از دست بخت بخت
بخت ز بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت

که روزی به بر خیزد	بشمار آنکه سر گذشت
هر صبح از قلم نه خضاب	و این را به رسم است
چند کسریخ شکم گرفت	که زان است و این به رسم است
سازم خانه شکم و این به رسم است	و آنکه در وقت است
کشت روزی ز لب رود	به رسم است و این به رسم است
معده و بعد کرد و این به رسم است	که بخورد و این به رسم است
باخت زلفش بر هر صفتی	کی رسد زلفش به رسم است
هر چه بدست است به رسم است	و این به رسم است
نفس و این به رسم است	با رسم است و این به رسم است
روز و که آمد و در وقت	چون به رسم است
هر صبح از قلم نه خضاب	و این به رسم است

روز و که آمد و در وقت	چون به رسم است
هر صبح از قلم نه خضاب	و این به رسم است
نفس و این به رسم است	با رسم است و این به رسم است
روز و که آمد و در وقت	چون به رسم است
هر صبح از قلم نه خضاب	و این به رسم است
نفس و این به رسم است	با رسم است و این به رسم است
روز و که آمد و در وقت	چون به رسم است
هر صبح از قلم نه خضاب	و این به رسم است
نفس و این به رسم است	با رسم است و این به رسم است
روز و که آمد و در وقت	چون به رسم است
هر صبح از قلم نه خضاب	و این به رسم است

روزگار جهان را میسر است	بجز بدی که بدی بدی بدی بدی
هر چه بدی که بدی بدی بدی	هر چه بدی که بدی بدی بدی
چشم کن باز جهان بدی	کوثر بس بدی بدی بدی
دست میلاشش بدی	بهر مغرب بدی بدی بدی
مهر و مهر را در باد کفن	بجز دل بدی بدی بدی
بست ترا بخت بدی بدی	بجز بدی بدی بدی بدی
بر چه بدی بدی بدی بدی	و آنچه بدی بدی بدی بدی
دراز نفس بدی بدی بدی	دراز کردن بدی بدی بدی
جستار بدی بدی بدی بدی	عایه بدی بدی بدی بدی
نفس بدی بدی بدی بدی	بهر بدی بدی بدی بدی
در دل بدی بدی بدی بدی	و چه بدی بدی بدی بدی

سند و کلام که در این کتاب است
بجای آنکه در این کتاب است

دست که کزانی بدی	بجز بدی بدی بدی بدی
دیده بدی بدی بدی بدی	و آنچه بدی بدی بدی بدی
کوثر بدی بدی بدی بدی	و آنچه بدی بدی بدی بدی
بیشی بدی بدی بدی بدی	بجز بدی بدی بدی بدی
بست بدی بدی بدی بدی	بجز بدی بدی بدی بدی
بست بدی بدی بدی بدی	بجز بدی بدی بدی بدی
دراز بدی بدی بدی بدی	بجز بدی بدی بدی بدی
دراز بدی بدی بدی بدی	بجز بدی بدی بدی بدی
دراز بدی بدی بدی بدی	بجز بدی بدی بدی بدی
دراز بدی بدی بدی بدی	بجز بدی بدی بدی بدی

ایست که زمان درمست
بش که نیام که رسد
عین زاهد در کون که
هر یک است چنان

[illegible]

مخبر بود که چو بیدار شود	مخبر بود که چو بیدار شود
و در ده بیستم از آن	و در ده بیستم از آن
حق در او از دنیا است	حق در او از دنیا است
بیت زانیم بخت است	بیت زانیم بخت است
نیز از دهم است مبلغ پنجم	نیز از دهم است مبلغ پنجم
فصل در بخت از دهم	فصل در بخت از دهم
تا که بگویند و مستدادم	تا که بگویند و مستدادم
که در ده و ده و ده و ده	که در ده و ده و ده و ده
چون بگویند که در ده و ده	چون بگویند که در ده و ده
هر دهم بسم که حق خسته	هر دهم بسم که حق خسته
در ده و ده و ده و ده	در ده و ده و ده و ده
که در ده و ده و ده و ده	که در ده و ده و ده و ده

بسم که چو بیدار شود	بسم که چو بیدار شود
بسم که چو بیدار شود	بسم که چو بیدار شود
بسم که چو بیدار شود	بسم که چو بیدار شود
بسم که چو بیدار شود	بسم که چو بیدار شود
بسم که چو بیدار شود	بسم که چو بیدار شود
بسم که چو بیدار شود	بسم که چو بیدار شود
بسم که چو بیدار شود	بسم که چو بیدار شود
بسم که چو بیدار شود	بسم که چو بیدار شود

حکایت است که چو بیدار شود

هر دهم بسم که حق خسته	هر دهم بسم که حق خسته
-----------------------	-----------------------

خوابت بقیق و آید و بترسد	سازدش مقف و عا کنگه
عقد و نمب و کرم کشت	بهر و بدان کرم کشت
به دور و ن باورم اند و کشت	بسکونان کرم کشت
هر روز و سخی که در ویش	به نوبت کرم کشت
کشت نغمه ای که در کرم کشت	که سید و شیر و کرم کشت
هر چه در و سخی که در کرم کشت	خضر و سید و کرم کشت
کشتن صد و سخی که در کرم کشت	خود کرد و ان خضر کشت
به که در و سخی که در کرم کشت	سازد و سید و کرم کشت
تا جوی و صد و سخی که در کرم کشت	به سید و سید و کرم کشت
کشت که در و سخی که در کرم کشت	آید و سید و کرم کشت
چون سید و سخی که در کرم کشت	به سید و سید و کرم کشت

دل و خوش و کشت و در کشت	دل و خوش و کشت و در کشت
بهر و بدان کرم کشت	بهر و بدان کرم کشت
به دور و ن باورم اند و کشت	به دور و ن باورم اند و کشت
هر روز و سخی که در ویش	هر روز و سخی که در ویش
کشت نغمه ای که در کرم کشت	کشت نغمه ای که در کرم کشت
هر چه در و سخی که در کرم کشت	هر چه در و سخی که در کرم کشت
کشتن صد و سخی که در کرم کشت	کشتن صد و سخی که در کرم کشت
به که در و سخی که در کرم کشت	به که در و سخی که در کرم کشت
تا جوی و صد و سخی که در کرم کشت	تا جوی و صد و سخی که در کرم کشت
کشت که در و سخی که در کرم کشت	کشت که در و سخی که در کرم کشت
چون سید و سخی که در کرم کشت	چون سید و سخی که در کرم کشت

معاذ الله من هذا ما لا یجوز ان یشک فیها
 و من هذا ما لا یجوز ان یشک فیها
 و من هذا ما لا یجوز ان یشک فیها

باز شکر و در شکر	در دهن شکر شکر
شکر به پیش آن که	بست تان بین است
خون و دندان شکر	بوسه آن است که دانی
بسر کردن زنده	کرده است این
دلب مردم شکر	کرده است دلب مردم
سوی که جگر است	چون به پیش روی
بهر دست شکر	چون به صورت
آتش و دین	کی شکر در آتش
بیشتر می داند	نفس زده لب کن
شکر به دست	و به هر آینه
چون دل	که چو چشم

هالو

شکر که اگر که	بهر سر خانه
در دهان که	در دهان که
حکایت علی بن محمد بن قنبر	
در دهان که	بهر سر خانه
بهر یک که	بهر سر خانه
در دهان که	بهر سر خانه
بهر سر خانه	بهر سر خانه
بهر سر خانه	بهر سر خانه
بهر سر خانه	بهر سر خانه
بهر سر خانه	بهر سر خانه

ش جودین در دوزخ و بهر	آتش و شربت و نور
که بر سر آتش و سر	در جهنم بایست
که در آتش است که چشمت	و آتش و در این زمین
بس که در سر و سر	سوزش و سر و سر
عفت این بس که در سر	باخت و سر و سر
و سر و سر و سر	بر سر و سر و سر
یار و سر و سر	چشم و سر و سر
و سر و سر و سر	از سر و سر و سر
مقاله شریفه از اشعار و غیره که در این عین علم	
و اشعار و غیره که در این عین علم	
ای که در سر و سر	و سر و سر و سر
که در سر و سر	و سر و سر و سر

غیر و سر و سر	غیر و سر و سر
جود و سر و سر	جود و سر و سر
بر سر و سر و سر	بر سر و سر و سر
در سر و سر و سر	در سر و سر و سر
که در سر و سر	که در سر و سر
و سر و سر و سر	و سر و سر و سر
یار و سر و سر	یار و سر و سر
و سر و سر و سر	و سر و سر و سر
ای که در سر و سر	ای که در سر و سر
که در سر و سر	که در سر و سر

بشیرت برده در دین	زیر نه سخن بگویم که حقون
بر که دولت یار در آیین زکی	روز حیات و روز زکی

نکته از کلامی که در این کتاب است که در این کتاب است

زنده ولی نعمت امر کان	روستایا کی مرده کان
پشت حیات بهار کرم	دور رسالت بهار کرم
عزت نما خواهد هر کج کجا	روح عبادت زمره کجا
کشتی این کشتن بر نیک	جسم کیم کیم بر نیک
کوشش سر به پیش حال	کرده در بر سر به پیش حال
کین بر نه نه به این چرا	دشمن سرور کیم این چرا
کشت عبادت کجا اندر	بهر کجا عبادت کجا اندر
مرده و لا اندر دین و دین	بهر چه با مرده و دین

بسی می مرده و دین	صحت امر دین و دین
زیر نه سخن بگویم که حقون	کر چه حق مرده و دین
روز حیات و روز زکی	بسته هر چون دین و دین
روح عبادت زمره کجا	دشمن سرور کیم این چرا
دور رسالت بهار کرم	کوشش سرور کیم این چرا
جسم کیم کیم بر نیک	کام حیات زنده و دین

نکته از کلامی که در این کتاب است که در این کتاب است

ای زبانی کیم کذا آمده	در سخن نازده کذا آمده
قطعه نطق است بر زبان	کشته زبان قطعه نطق
کوشش سرور کیم این چرا	بهر کجا کوشش سرور کیم این چرا
بهر که در کیم کیم بر نیک	کام حیات زنده و دین

زبان دم صحر که گاه و بگاه	برخیزد در دل خرد و دانا
چهره از کین و غم و چندی	زیر کی در دلب خجسته
آنگاه درین بادیه پرنایک	از سحرانک سحرانک

نقش از غم و عاشقانه که نشان می آید

ای سحر و تاب سحرانک	خیز که زخمت زخمت
مغ سحر زنده و در مرده	از زلف که دم زنده
زنگ بر او که سر و دانه زین	حکمت به این دانه زین
بر لب زین بر او که زین	این چه لب که سر و دانه
بست به او که زین	بر غمت زین
شدم زین با او که زین	راغمت زین
نکته ای در لب زین	این چه لب که سر و دانه

زبان دم صحر که گاه و بگاه	برخیزد در دل خرد و دانا
چهره از کین و غم و چندی	زیر کی در دلب خجسته
آنگاه درین بادیه پرنایک	از سحرانک سحرانک
نقش از غم و عاشقانه که نشان می آید	نقش از غم و عاشقانه که نشان می آید
ای سحر و تاب سحرانک	خیز که زخمت زخمت
مغ سحر زنده و در مرده	از زلف که دم زنده
زنگ بر او که سر و دانه زین	حکمت به این دانه زین
بر لب زین بر او که زین	این چه لب که سر و دانه
بست به او که زین	بر غمت زین
شدم زین با او که زین	راغمت زین
نکته ای در لب زین	این چه لب که سر و دانه

خواب پر مرگ اندیشی	کینه المومنان
مسدود شدن راه	خواب اینان
بست که نه زخم نه زود	بسته بگرش
روز و شب در تپش	سکندران
روز بی غم و کلاه	خفته بر روی کلاه
آلوده جان بیکه	کی سحر آلوده
شیر و شکر	منفسر کرده
دشمن بی زنده	نقدی حوا
مسدود شدن راه	دشمن بگرش
روز و شب در تپش	شام بزرگ
روز و شب در تپش	برترش

روز که صد گریه کرد	نامرغ دل سیه کرد
شب زمره بر سینه روی	نارغ آن نامرغ
چندین خواب	با دل نرغ
که تو خوانی	نارغ حال
شب زمره بر سینه	که تو خوش

حکایت طایف دل بیکای زندگان

حرفی در شب	دیدم در شب
شب که در شب	شیر نظر تا حوا
بسته شده در خواب	بسته در شب
روز و شب در تپش	که سر زده
چون دل جدا	دیدم در شب

عالم بود در می دل ز بخت	رو که نه این شیر و گریه
بخت بود در سر کس که چو	در سر کس که چو
رنگ دل که در کف کف	از کف دل که چو
یک کشف جوهر چو سیم سبزی	یک که درین چو سبزی
شک ز در کف کف	که کف کف کف
سوز ز در کف کف	سوز ز در کف کف
خود ز کف کف	خود ز کف کف
دفعی در کف کف	دفعی در کف کف
دفعی در کف کف	دفعی در کف کف
دفعی در کف کف	دفعی در کف کف
دفعی در کف کف	دفعی در کف کف

تیزی و داشت بر کف	از سر کف کف
سجده محاسن چو چو	سجده محاسن چو چو
شیر بود در کف کف	شیر بود در کف کف
شک کف کف کف	شک کف کف کف
انگشت کف کف	انگشت کف کف
دفعی در کف کف	دفعی در کف کف
دفعی در کف کف	دفعی در کف کف
دفعی در کف کف	دفعی در کف کف
دفعی در کف کف	دفعی در کف کف
دفعی در کف کف	دفعی در کف کف

صورتی نیست بهر کس	تا نشود بهر کس
باز است هر که بکشد	بافتد بهر کس

کلامی که در این کتاب است
بنا بر اینست که هر کس که
بخواهد از این کتاب استفاده کند

کتاب و در هر دو عالم	هر کس که در این عالم
میرد الی و چون هر کس	بسی از هر کس که در عالم
و بهر کس که در این عالم	بسی از هر کس که در این عالم
است و بهر کس که در این عالم	بسی از هر کس که در این عالم
و در هر کس که در این عالم	بسی از هر کس که در این عالم

مهر و در هر کس که در این عالم	و در هر کس که در این عالم
و در هر کس که در این عالم	و در هر کس که در این عالم
و در هر کس که در این عالم	و در هر کس که در این عالم
و در هر کس که در این عالم	و در هر کس که در این عالم

هر کس که در این عالم	هر کس که در این عالم
و در هر کس که در این عالم	و در هر کس که در این عالم

کلامی که در این کتاب است
بنا بر اینست که هر کس که
بخواهد از این کتاب استفاده کند

کتاب و در هر دو عالم	هر کس که در این عالم
میرد الی و چون هر کس	بسی از هر کس که در عالم
و بهر کس که در این عالم	بسی از هر کس که در این عالم
است و بهر کس که در این عالم	بسی از هر کس که در این عالم
و در هر کس که در این عالم	بسی از هر کس که در این عالم

مقاله در این کتاب است
بنا بر اینست که هر کس که
بخواهد از این کتاب استفاده کند

مهر و در هر کس که در این عالم	و در هر کس که در این عالم
و در هر کس که در این عالم	و در هر کس که در این عالم
و در هر کس که در این عالم	و در هر کس که در این عالم
و در هر کس که در این عالم	و در هر کس که در این عالم

مهری و شکر زنجیری	صفت خفیه و چینی
خواه زنده باشی و خواهی	مسئله در محبت و دوستی
لیکن با کرمت بچیش بخی	نور کف صفت نورانی
کعبه پر خالی بود از نور و رسم	و عوالم کسیر بود در حکم
جمع کتب در سر راه سوره	که در دشت است کوه خشت
آفتاب و کون خفت که زنده بود	بدست بستان و نغمه بود
مرد و تنی آن کس آهوج	زبان صفت در هر نوع است
نابسته ای در هر عود استی	زبان کف اندر هر که است
علم که خواند برده نامهرب	باشد در آن علم سیه و کجاست
وزیران نشسته سیاستی	روشن چشم و سپاسی
جانب کمر است شادان	بجست خفت و شادان

خون شکر و شکر و شکر	مهری و شکر زنجیری
فایده طبع و نور و نور	خواه زنده باشی و خواهی
نکته نماند در حشر و حشر	لیکن با کرمت بچیش بخی
صفت علم و نور و نور	کعبه پر خالی بود از نور و رسم
صفت بی جود و صفت بی	جمع کتب در سر راه سوره
از نور و نور و نور و نور	آفتاب و کون خفت که زنده بود
نادر و نور و نور و نور	مرد و تنی آن کس آهوج
علم در شرف و نور و نور	نابسته ای در هر عود استی
بجست و نور و نور و نور	علم که خواند برده نامهرب
بروز و نور و نور و نور	وزیران نشسته سیاستی
کر و نور و نور و نور	جانب کمر است شادان

خوابت ز چاه محرابی	راه نهارت بنابر محرابی
زکلف و کم قفسر کر	عم ز سر چند قدس کر
هر چه زلف از غزال اول	بست بر این سر زلف اول
مصلحت بدین و فضا کی	جهت بدین و فضا کی
عم و دودت زخمی سیح	دست بیک زخمی سیح
چون میاید محبت محرابی	بمعان را چهره محرابی
باید اول محرابی	بسیار گران را محرابی
چون گران را سر را محرابی	کم محرابی آن را محرابی
هم که محرابی باقی محرابی	آن محرابی که محرابی
محرابی محرابی محرابی	بذل محرابی محرابی

سکایت آن عالم در چاه افتاد و گرد دست ایشان
چون ندانند اجزای آخرت ازین است ندانند

عالم در چاه محرابی	عالمی محرابی محرابی
سیح و دست محرابی	مخزن آن راه چهره محرابی
سایه محرابی محرابی	سایه محرابی محرابی
محرابی محرابی محرابی	محرابی محرابی محرابی
محرابی محرابی محرابی	محرابی محرابی محرابی
محرابی محرابی محرابی	محرابی محرابی محرابی
محرابی محرابی محرابی	محرابی محرابی محرابی
محرابی محرابی محرابی	محرابی محرابی محرابی
محرابی محرابی محرابی	محرابی محرابی محرابی
محرابی محرابی محرابی	محرابی محرابی محرابی

محرابی محرابی محرابی
محرابی محرابی محرابی

کی کرای و کانه میس	روز خوش آلودگی از پیش
چونک این پادشاه	فانهم به مهر و سکه
باید هم در طلب او ماند	هر چه است آنم زنده ماند
بست به مر که نه کی است	در شرف هوای سحر
هم بسند و عجب	هر چه بسند و عجب

مقاله فی شرح در مقامی که در میان است
فی تاسیساتان حدیثی را چندی یافتند و اگر چه
مگر در خود مکتوبند و غرض از ظاهر ظاهر است

ای همت افروز را دی	افروز که در جهان تویی
زیر پر فرزان که در است	علا در آن بایه و در است
کردم بن و در حق که	هم در و در که در که
لیک زان مهر که در است	نفع را در و در است
نعمت در است که در است	بست در است که در است

نعمت همان در و در است	لیک بس در و در است
چون که در و در است	آورد آن در و در است
هر چه در و در است	این بس در و در است
نعمت در و در است	نعمت آن در و در است
نعمت در و در است	نعمت آن در و در است

نعمت در و در است	نعمت آن در و در است
نعمت در و در است	نعمت آن در و در است
نعمت در و در است	نعمت آن در و در است
نعمت در و در است	نعمت آن در و در است
نعمت در و در است	نعمت آن در و در است

سکایه عبد العزیز که در عهد عمر بن الخطاب	
عدالت سر داشت و در دین حقیقت می گریخت	
چون نزد او می رسید	دولت بن سرف کینه
تا به او می رسید	دولت بن سرف کینه
که به پیشین که در عهد پادشاه	خوشه نخل در عهد پادشاه
بیکان بر سر راه آمد	به خبر و سر راه آمد
کمان می کشید و شکر می خورد	حال سرکش و شکر می خورد
دین شکر و مال سر می خورد	کس نه خبر و مال سر می خورد
به سر می کشید و جان می سپرد	دین سرکش و کس نه خبر می سپرد
نزد او رسیده که در عهد پادشاه	به خبر و دین سرکش و کس نه خبر
از ده نیک که در عهد پادشاه	شکر و جان و مال سرکش و کس نه خبر
استند دولت این مرد است	که در عهد پادشاه سرکش و کس نه خبر

آن زمان که در عهد پادشاه	به سر و کلاه و کلاه پادشاه
دین که در عهد پادشاه	که در عهد پادشاه کلاه پادشاه
است به دین سرکش و کس نه خبر	به خبر و دین سرکش و کس نه خبر
که به پیشین که در عهد پادشاه	خوشه نخل در عهد پادشاه
مناجاتی که در عهد پادشاه سرکش و کس نه خبر	
بر سخنان پادشاه سرکش و کس نه خبر	
ای در عهد پادشاه سرکش و کس نه خبر	مدد و سرکش و کس نه خبر
تا به سرکش و کس نه خبر	که به سرکش و کس نه خبر
چرا به سرکش و کس نه خبر	پادشاه و سرکش و کس نه خبر
که به سرکش و کس نه خبر	عرب و سرکش و کس نه خبر
نزد پادشاه سرکش و کس نه خبر	مقرب و سرکش و کس نه خبر
آنکه نزد پادشاه سرکش و کس نه خبر	از سرکش و کس نه خبر

شکوه و غم ز کینه دوزخ	خاک بر سر کلاه دوزخ
مست گشت ز کم و کاستی	بروز با لاله لعل باستی
وزعت غایت جان پناه	در شکر ز آب شکر پناه
راک مست ز سر کلاه کلاه	تر کن مست و دانه
دانش آن روز را بستان	بروز زده خم و پستان
بکده زده خشم و زنا فریاد	مستی گاه زنده و گاه
ناله زنده بر سر کلاه	از بهیبت چو پناه
کار بر خیزد گشت بهر پناه	چو بکار بر سر پناه
مست و ده که بر عالم کفی	دزد و دگر بر سر کفی
باجری ز دل عالم حذر	کردن معتمد کمر زدن
فرین و چندان که بخون کمر	گشته اوداده در دهن

نوشه شش پناه	دانه ز کلاه شش پناه
دانه کفی غایت پناه	که بر سر سر پناه
حقه حقان پناه	دانه ز کلاه پناه
دانه واجب که دانه	جمع شش بر سر کلاه
نوشه شش پناه	دانه حق پناه
کلاه که بر سر کلاه	دانه است که دانه
دانه که بر سر کلاه	جمع شش بر سر کلاه
خاک بر سر کلاه	علم شش پناه
چون شش پناه	مست ز کلاه پناه
کلاه که بر سر کلاه	جمع شش بر سر کلاه
کلاه که بر سر کلاه	خون جگر بر سر کلاه

دست از چهره که کن
بهر کف که از آن را کن

مقام از چهره که کن
مقام از چهره که کن
مقام از چهره که کن

افقند در شمع که کند	شعر از آن که شمع
داد و هر سر سبز از آن	از سر سبز از آن
چرخ که در فون که در	بروز هم از سر که در
با که گشت بر سر که در	بروز که گشت بر سر که در
که گشت از سر که در	از سر که گشت از سر که در
که گشت از سر که در	بروز که گشت از سر که در
که گشت از سر که در	بروز که گشت از سر که در
که گشت از سر که در	بروز که گشت از سر که در
که گشت از سر که در	بروز که گشت از سر که در
که گشت از سر که در	بروز که گشت از سر که در

دست از چهره که کن
بهر کف که از آن را کن

مقام از چهره که کن
مقام از چهره که کن
مقام از چهره که کن

افقند در شمع که کند	شعر از آن که شمع
داد و هر سر سبز از آن	از سر سبز از آن
چرخ که در فون که در	بروز هم از سر که در
با که گشت بر سر که در	بروز که گشت بر سر که در
که گشت از سر که در	از سر که گشت از سر که در
که گشت از سر که در	بروز که گشت از سر که در
که گشت از سر که در	بروز که گشت از سر که در
که گشت از سر که در	بروز که گشت از سر که در
که گشت از سر که در	بروز که گشت از سر که در
که گشت از سر که در	بروز که گشت از سر که در

درد چو من جزا کاست	درد بهاک کوه خاک است
پیش رو خاک در خاک است	پیش که پاک در پاک است
هر که سرش بر آینه کمر	شماره بر آینه کمر
دست ز خاک در آینه کمر	عشق در آینه کمر
چون ز آینه کمر	کی کند طبع در آینه کمر

تکلیف شد که بقیه از فضل است و بقیه از فضل است
 بان لف شریک در آن صمیم معین دوی سوز

صبران کز دم بادور	که که در کوزان شد زان
باغ جوان صورت پر کرم	سهره ز رنگ زهر کرم
رنگ رخسار ز سهره خمار	مخلف الوان کرم زهر خمار
بوی سحر سر سبز شده	سهره ز رنگ زهر شده
ای شاد در دکان کشیده	رنگ ز رنگ زهر کشیده

درد چو من جزا کاست	درد بهاک کوه خاک است
پیش رو خاک در خاک است	پیش که پاک در پاک است
هر که سرش بر آینه کمر	شماره بر آینه کمر
دست ز خاک در آینه کمر	عشق در آینه کمر
چون ز آینه کمر	کی کند طبع در آینه کمر

تکلیف شد که بقیه از فضل است و بقیه از فضل است
 بان لف شریک در آن صمیم معین دوی سوز

صبران کز دم بادور	که که در کوزان شد زان
باغ جوان صورت پر کرم	سهره ز رنگ زهر کرم
رنگ رخسار ز سهره خمار	مخلف الوان کرم زهر خمار
بوی سحر سر سبز شده	سهره ز رنگ زهر شده
ای شاد در دکان کشیده	رنگ ز رنگ زهر کشیده

مقاله ششم در شرح حال نورسلطان محمد
جوانی که در ماه عایش و کتاب است

[illegible]

برون خوراد و دست کشی	دو تن خورم کن در میان قری
سک و مشک درین یو	کت زده است به برین
فاصله پشت ز پستی و دژ	پستی و دژ پستان راه
در صفت و صفت در میان	پشت خوراک امیران سپهر
قند و نبات و اسیری	کی گوشت و پیری
در هر یک که بدست	به که بر نایج خدا بدست
بایان نایج و سر بلند	گشتن آن را که اید به
کو که صد کان که با دست	نایج لب سر و کمر با دست
سر کمر که در دکان	بیستم به کمر که در کمر
درست و در کمر که با دست	در کمر که سر کمر که با دست
درین و کمر که در دکان	آن در دکان که سر کمر که با دست

آب چونی که گشت و در	چون که قبلی به پستی و دژ
سک و مشک درین یو	کت زده است به برین
فاصله پشت ز پستی و دژ	پستی و دژ پستان راه
در صفت و صفت در میان	پشت خوراک امیران سپهر
قند و نبات و اسیری	کی گوشت و پیری
در هر یک که بدست	به که بر نایج خدا بدست
بایان نایج و سر بلند	گشتن آن را که اید به
کو که صد کان که با دست	نایج لب سر و کمر با دست
سر کمر که در دکان	بیستم به کمر که در کمر
درست و در کمر که با دست	در کمر که سر کمر که با دست
درین و کمر که در دکان	آن در دکان که سر کمر که با دست

مکانی که چندین نفر در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند
خودشان مانند قیاس می نشستند

زادنی از آنجا که گشت و در	چون که قبلی به پستی و دژ
---------------------------	--------------------------

که شد این سلسله بسا و دانه	لا یحسب عجزه و دانه
که چنین گشت بر جوینم	سر مده غریز و دانه
در دل بر سوخته و بر لب	بر لب هر خنده غریز بر لب
یک شمر از کمر آن بخت	رفت کمر خنک که آتش بر کمر
ای که کمرش زشت گشت	نشته در باب غرور نشسته
تو در سر برت بخت چنین	دور ز شمع سپیدان چنین
مردت چون در نظم جمال	مطیع آن سیمه زینت بر لب
جهالت از نور مطیع و	در دین ملک مطیع و
سفری از در و در نو شسته	لیک کج آمد بر کمر خسته
تو در آن صبح هر از خلق	بر رخسار تو سیه شسته
بست و بخت بخت عشق چنین	می سبب عشق چنین

که شد این سلسله بسا و دانه	لا یحسب عجزه و دانه
که چنین گشت بر جوینم	سر مده غریز و دانه
در دل بر سوخته و بر لب	بر لب هر خنده غریز بر لب
یک شمر از کمر آن بخت	رفت کمر خنک که آتش بر کمر
ای که کمرش زشت گشت	نشته در باب غرور نشسته
تو در سر برت بخت چنین	دور ز شمع سپیدان چنین
مردت چون در نظم جمال	مطیع آن سیمه زینت بر لب
جهالت از نور مطیع و	در دین ملک مطیع و
سفری از در و در نو شسته	لیک کج آمد بر کمر خسته
تو در آن صبح هر از خلق	بر رخسار تو سیه شسته
بست و بخت بخت عشق چنین	می سبب عشق چنین

تو کی دل بزم عاشقی است	تو که جان بزم عشق است
تو که خوشی دل پرده کی	که مرز دلش بر افروزی
ایستاده که تو در سحرگاه	حسب مدامه و باقی برآید
عالمی از غایت سعادتی نام	روز تو در شکست خورده است
هرگز نیست نه چشمی است	نه نوامش زینا است
هر که نه در سر پند آن سرور	درش زینت گزیده است
هر که بخت سحر است	در غایت بر دل شده است
هر که بخت آفتاب است	در غایت زینت است
که درم از این است	که در سر زینت است
که درم از این است	که در سر زینت است
که درم از این است	که در سر زینت است

تو که خوشی دل پرده کی	تو که خوشی دل پرده کی
ایستاده که تو در سحرگاه	حسب مدامه و باقی برآید
عالمی از غایت سعادتی نام	روز تو در شکست خورده است
هرگز نیست نه چشمی است	نه نوامش زینا است
هر که نه در سر پند آن سرور	درش زینت گزیده است
هر که بخت سحر است	در غایت بر دل شده است
هر که بخت آفتاب است	در غایت زینت است
که درم از این است	که در سر زینت است
که درم از این است	که در سر زینت است
که درم از این است	که در سر زینت است

حکایت شکار در غایت عشق و تقصیر در عین عشق
و بدان که نظری آن نظر معشوق افشاد

در این روزی بر سر پای بسوز	مهر کنان در روزی بسوز
----------------------------	-----------------------

ناله شده که در فرست	خیزد و در برسد و خود جانش
نقد بر آبش حلال او	ناله کشد و لب نهال او
مسره بر او در که در حشر	با کرمی که بر کرم دست
در فرستاده شده هم پیش	را که کم کرم پیش با در
ناله و هم چون نشسته او	و آن چه شود پیش او
چون کشته شد و او هم	خیزد و شش کشته شد
فرستاده بر سر کشته شد	به در می رسد کشته شد
بسته خوان و خوراک او	بر کرمی که در کرم
با شربت من خدا داد	و شربت کرمی که در
ساده و آن در سر کشته شد	تا عزم که در فرست
در فرست و در کشته شد	بسته خوان و خوراک او

باز

ناله و هم در فرست	خیزد و در برسد و خود جانش
نقد بر آبش حلال او	ناله کشد و لب نهال او
مسره بر او در که در حشر	با کرمی که بر کرم دست
در فرستاده شده هم پیش	را که کم کرم پیش با در
ناله و هم چون نشسته او	و آن چه شود پیش او
چون کشته شد و او هم	خیزد و شش کشته شد
فرستاده بر سر کشته شد	به در می رسد کشته شد
بسته خوان و خوراک او	بر کرمی که در کرم
با شربت من خدا داد	و شربت کرمی که در
ساده و آن در سر کشته شد	تا عزم که در فرست
در فرست و در کشته شد	بسته خوان و خوراک او

سخن گویند که در حال غم که شعر شریفی است
 ساختند و در آن بای هر چند و خامی نداشتند

بجز آن که کرم کرم	در فرست و در کشته شد
بهری که در کرم	بسته خوان و خوراک او

چو کز منجه پشته بود	چو کز منجه پشته بود
بر کسی نه شد به سر لباس	بر کسی نه شد به سر لباس
قایم محبوب در بر ما بود	قایم محبوب در بر ما بود
صدور مجسمه چرخه و غلام بود	صدور مجسمه چرخه و غلام بود
در شب چرخ کج از پیش بود	در شب چرخ کج از پیش بود
کهنه روانی در ذات بود	کهنه روانی در ذات بود
خامه چرخه غم خورشید	خامه چرخه غم خورشید
کشته بود بهر چرخه کج	کشته بود بهر چرخه کج
در بر حسن از زینده کج	در بر حسن از زینده کج
خواجه بود بهر کج و کس	خواجه بود بهر کج و کس
چون بود آید پس مد نظر	چون بود آید پس مد نظر

چو کز منجه پشته بود	چو کز منجه پشته بود
بر کسی نه شد به سر لباس	بر کسی نه شد به سر لباس
قایم محبوب در بر ما بود	قایم محبوب در بر ما بود
صدور مجسمه چرخه و غلام بود	صدور مجسمه چرخه و غلام بود
در شب چرخ کج از پیش بود	در شب چرخ کج از پیش بود
کهنه روانی در ذات بود	کهنه روانی در ذات بود
خامه چرخه غم خورشید	خامه چرخه غم خورشید
کشته بود بهر چرخه کج	کشته بود بهر چرخه کج
در بر حسن از زینده کج	در بر حسن از زینده کج
خواجه بود بهر کج و کس	خواجه بود بهر کج و کس
چون بود آید پس مد نظر	چون بود آید پس مد نظر

نغمه شش سرور آمد

از تصور تو غور آمد

مقرب نشد که چنان

تا تو غریب طربان

حکایت طبع کفایت غریب شاعر خوش گوی
لباس اسودگی از غریب بختک آمده بود

فریبی در خان غریب

تا در شکرت لب لعلی

کفایت غریب شاعر

هر یک عیار من به مرج

غریب یکس در سخن شنید

بهر صبح در من رسید

کردن آن غریب دور

خاک اودم چو لعلی

دانش آن غریب کرد

کرد تو به هر غریب

چون غریب در این کس

در هر روز غریب

کفایت غریب

فریب بس به غریب

غریب در آن غریب

دولت به هر غریب

نغمه شش سرور آمد

از تصور تو غور آمد

مقرب نشد که چنان

تا تو غریب طربان

حکایت طبع کفایت غریب شاعر خوش گوی
لباس اسودگی از غریب بختک آمده بود

فریبی در خان غریب

تا در شکرت لب لعلی

کفایت غریب شاعر

هر یک عیار من به مرج

غریب یکس در سخن شنید

بهر صبح در من رسید

کردن آن غریب دور

خاک اودم چو لعلی

دانش آن غریب کرد

کرد تو به هر غریب

چون غریب در این کس

در هر روز غریب

کفایت غریب

فریب بس به غریب

غریب در آن غریب

دولت به هر غریب

نغمه شش سرور آمد

از تصور تو غور آمد

مقرب نشد که چنان

تا تو غریب طربان

حکایت طبع کفایت غریب شاعر خوش گوی
لباس اسودگی از غریب بختک آمده بود

فریبی در خان غریب

تا در شکرت لب لعلی

کفایت غریب شاعر

هر یک عیار من به مرج

غریب یکس در سخن شنید

بهر صبح در من رسید

کردن آن غریب دور

خاک اودم چو لعلی

دانش آن غریب کرد

کرد تو به هر غریب

چون غریب در این کس

در هر روز غریب

کفایت غریب

فریب بس به غریب

غریب در آن غریب

دولت به هر غریب

نغمه شش سرور آمد
از تصور تو غور آمد
مقرب نشد که چنان
تا تو غریب طربان
حکایت طبع کفایت غریب شاعر خوش گوی
لباس اسودگی از غریب بختک آمده بود

بازن ن در درک کمان	رازم بازو که در دست
کرش خضر خطه در خط	لیک نه چند که در خط
مهر کن به درک کمان	دکتر به درک کمان
شوا که در درک کمان	شسته در دست
شوا که در درک کمان	بست که در دست
در دست که در کمان	کسر در دست
بهر که در درک کمان	بست آن در دست
آن که در درک کمان	حمله در دست
مست آن که در درک کمان	بست در دست
بج در دست که در کمان	مست در دست
در دست که در کمان	بست در دست

بازن ن در درک کمان	علم حاکم که در دست
کرش خضر خطه در خط	علم حاکم که در دست
مهر کن به درک کمان	بست که در دست
شوا که در درک کمان	بست که در دست
شوا که در درک کمان	بست که در دست
در دست که در کمان	بست که در دست
بهر که در درک کمان	بست که در دست
آن که در درک کمان	بست که در دست

حکایت پیر موشی نام برید فراوان گان

بازن ن در درک کمان	علم حاکم که در دست
کرش خضر خطه در خط	علم حاکم که در دست
مهر کن به درک کمان	بست که در دست
شوا که در درک کمان	بست که در دست
شوا که در درک کمان	بست که در دست
در دست که در کمان	بست که در دست
بهر که در درک کمان	بست که در دست
آن که در درک کمان	بست که در دست

بس که مرید فخر مرید است	خنده در آنجا که زبید صد است
چند بربیع کجاست نیم	شکر است راج شکر نیم
شکر که این خرقه بسیار سید	بخیه این خرقه به امان سید

مهره فائده این خطاب

شد رسم خانه تم الکتاب

زینت خانه کتاب بخاشم در دست خط و قلم به اسم
 سر حله اولو الالباب منظر آثار دانش منظر قوانین و شعار
 بنیش طغرای فرمان سعادت عنوان توقع منیع نیکبخت
 و بیاد و پیاچه حقیقت کلامه روز محکمت قدرت و عجز
 و ادب اهل بیت سلطنت رزق مندرای صواب و غیر
 اندکی کان موافقا حسن و بهر القدر بجزا احاد و کمال سعیت

علا و چهارگان مظلوم لیسف من کان قدره عال عن و صمیم
 و ذیل بسته رافع عن به الوصف در حدت پیش سر با جلال
 قدر ذیل صیاد در خنده و شکر شکر متعین غزل را قادیان
 نام نامیش فرزاد کان دقعه باب را بزارم برین لست
 و لاسم مادی صفا ی پروی شکر شکر کان طریق اوست
 بر خوان بر آن شریعت داعی و من دی فکرش رهاقی را
 و صفای حکمت و قانی را میوه کاف قبس بحری بر نور حسن
 قبس نور علی نور حکمت در او امر و نوای حشر الکلی نادر
 امرش در اصلاح معاش و معاد و جبار مستوده و یاری نهایش
 بهمان بخش میامانی عطایش به جمعیت هر پریشانی
 مولای عطا یا بهمت فریاد زباعت خج زبده الادرار ک

الذو الذي فافا جوده
فخصنا في البحر والاعلى

خلق من مكرهم له خلق في صور العار مع مشقة انا خلقنا

اشراش مرضا متجده في من كل اشعة كوي شمس كرمه فاعلان

عقد وعضلات مسائل وصد الفضا لخلق حبس الحجاب

قدش تشكده برشر تاب راقش مشكده قنوه ضعفا راصبح

جمنش اجاب ممدوده بل فدار امح كلف راوس رك درزي محج

اثباته بالبيان والبرهان لا يتجح مفر سمدى موت برخص

نحت ومرت برهان قاطع عدل انصاف قاطع طريق علم جود

وانصاف فريده امثا رقت مضان زدي با دوى شريعت غرا

وهو الذي كان مضطرا المدرك العقول والظن وعمر عن عد

مدايحه لسان اللسن ممدوح رزماي تا ماه حشر ففقد

والا مرتب لصفحة كفا احوال برنا ديسه وزير عدم

الظهير صاحب ديمر مرزا في **ميرزا عليا** ادم الله

اي برزخا لذي كسك وديم وديمه ديمه شيدم خواجه

مجلس كشم به بحر عمده بهجيت در اول صفت تيامم

اعل مدية الفخر سيد من متبول وصالح حسن عقوده بل در صه

ولا لعبه لوصفي القبر واو من القبر من محراب راجع الى

في سند الحق ابراهيم بن عبد الله الفخر البهي المصطفى

عليه السلام الف الف الف



کتابخانه
مجلس

۴۲

